

نقش جهان، طنین کاشی آبی یا لاجورد دریای چین

نغمه دادور

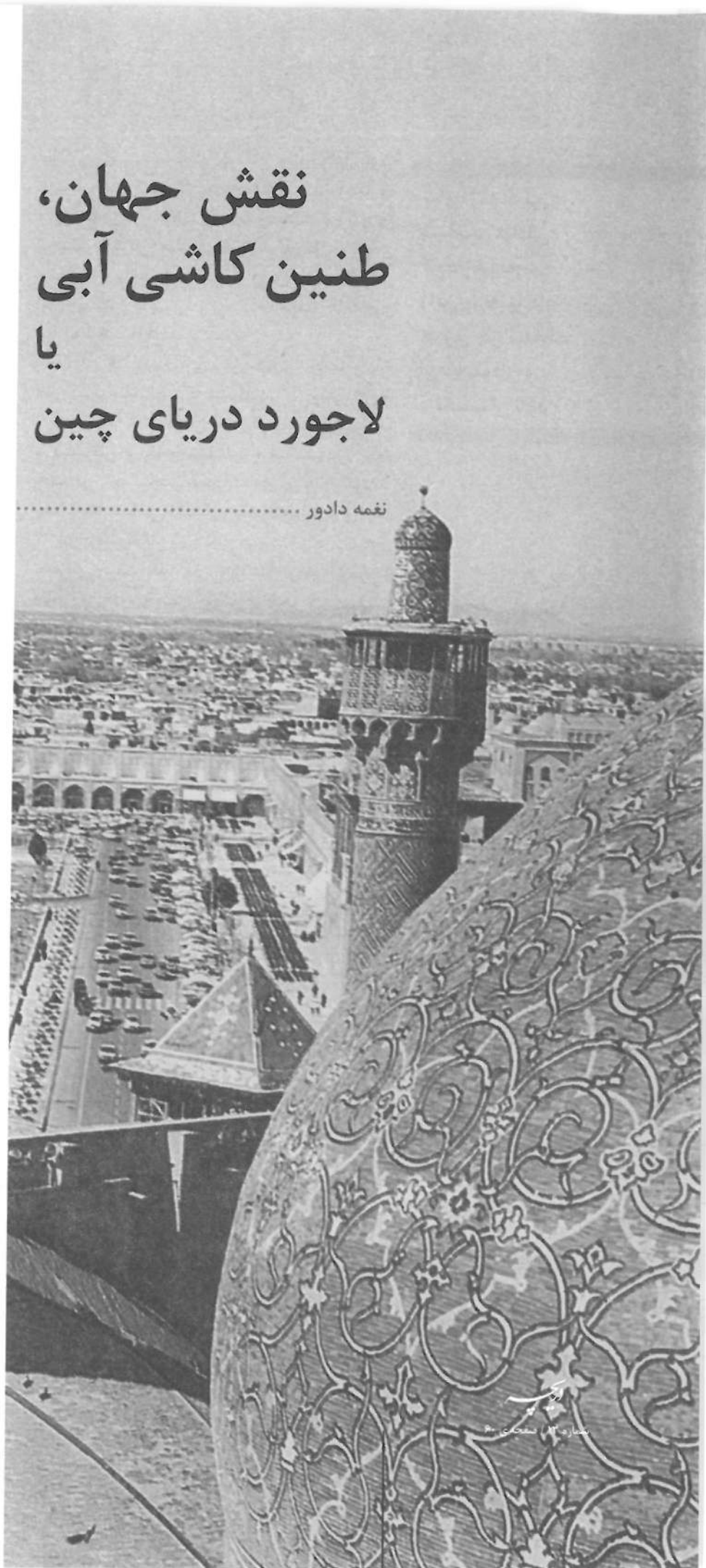
«... سالهاست که به جهت عدم تربیت و واگذارن مردم به حال خود همه چیز و همه کار روی به تنزل نهاده، در صنایع و غیرها، حتی ماکولات تقلب نموده شده و چیزهای خوبی که منحصر به آن بود و بسیار بلاد از این جا می بردند، الحال باید از جای های دیگر به اصفهان آورد»^۱.

خارجی، میدان امام، ۱۶:۳۰ - ۱۳۸۵/۹/۱۸
(هجری شمسی)

پاییز هر چه در بساط داشته روکرده است. باد می وزد و دانه های برف را به پیکره ی میدان می کوبد. می ایستم سردر بازار قیصریه و نگاهش می کنم. پیر و فرسوده شده است، اما هنوز همه می شناسندش. میدان نقش جهان به همراه زیگورات چغازنبیل و تخت جمشید از معدود بازمانده های تمدنی ۶۰۰۰ ساله هستند که خودشان را در فهرست آثار تاریخی جهان ثبت کرده اند. نمی دانم آن دو رفیق بزرگ تاریخیش در چه وضعی هستند، ولی می دانم که این جا، در اصفهان چند سالی است داریم تمام تلاشمان را می کنیم تا نقش جهان را از آن لیست خارج کنیم! مدام تن اش را با صدای سهمگین بلندگوها و برگزاری کارناوال ها و عبور ماشین ها می لرزانیم، ناخواسته حریم زمینی اش را به آتش می کشیم و خواسته، حریم هوایش را نذر جهان سومی ترین بیلبردها و برج و باروهای سربی و سیمانی می کنیم. از درون هم که اجناس چینی مثل جونده های مودی دارند ریشه ی صنایع دستی اش را می چوند!

جز از مغازه دارها از کسی انتظاری نمی رود، ولی انگار آن ها هم تعصبشان را در برابر هجوم صنایع غیر بومی از دست داده اند! می کوشند تا فروششان را بیشتر کنند و هزینه ی حجره هایی را که بعضاً فقط مالک سرفقلی اش هستند تأمین کنند...

چشمه های را می بندم و همه چیز محو می شود. ماشین ها و صدای رفت و آمدشان، آن حوض وسط میدان و این چراغ ها و...



خارجی- میدان شاه عباس- ۱۶:۳۵- ۱۰۷۶/۹/۱۸
(هجری قمری)

صدای زنگ شتر به خودم می آورد. میدان همان است ولی تر و تازه تر. حرکت شترها و هیاهوی مردم جامه ای از غبار تن اش کرده که نفس را بند می آورد. همه در تکاپو هستند و انگار آماده ی کاری می شوند. شانه به شانه ی شاردن^۲ از میانه ی میدان عبور می کنم و صدایش در گوشم می پیچد:

جهت چوگان آماده می شوند. «ایرانی ها مانند اجدادشان- پارت ها- تمام ورزش های خود را سواره می کنند، مردها و زن ها در سواری مانند یکدیگر می باشند و این رسم سواری هنوز باقیست... ملاحظه کرده ام که نه زمان و نه مذهب تغییری در عادات و رسوم آن ها نمی دهد»^۳.

خارجی- میدان امام- ۱۶:۴۵- ۱۳۸۵/۹/۱۸
(هجری شمسی)

فریاد گزارشگر فوتبال از بالای مناره های مسجد، ناکوک و گوشخراش هجوم می آورد وسط میدان تا خلوتمان را به هم بزند: گل... گل... گل به نفع ایران. انگار شاردن، نقش تکنولوژی را در تغییر عادات و رسوم نادیده گرفته بود! چشمهایم را می دوانم دور میدان. همه چیز هست روسری های هندی، لباس های عربی، تندیس های پاکستانی، سوزن دوزی های بنگلادشی و البته تا دلت بخواید اجناس چینی.

آدم ها اغلب چمباتمه زده اند کنار یک وسیله ی گرم کننده و فوتبال تماشا می کنند... چند مغازه بعد از مسجد جامع عباسی، پیرمردی چراغ نفتی قدیمی را چسبانده به خودش و فارغ از این همه قیل و قال مشغول ذکر گفتن است.

- سلام حاج آقا! حالشو دارین برام از سابقه ی میدون بگین؟

- میدون، میدونس... هرکی عبادت کوند میرد تو بهشت... شاعباسم این جارا ساختس واسه همین... میدون، میدونس.

انگار رشته ی ذکرش را پاره کرده بودم! حوصله ام را نداشت. از مغازه آمدم بیرون، همان اطراف نشستم و تمرکز کردم.

خارجی- میدان شاه عباس- ۱۶:۵۵- ۱۰۷۶/۹/۱۸
(هجری قمری)

... و باز هم شاردن:

- این گونه میدان را تصور نکن. این جا «در سایر مواقع مملو است از خرازی فروش ها و سیراب فروش ها

و بساط اندازها و دست فروشان. اینها بساطشان را روی حصیر یا قالی می گسترانند و بالای آن را سایه بانی از پشم یا حصیر قرار می دهند که به میل خود می گردانند. کالای خود را هیچ وقت از میدان خارج نمی کنند و شب ها آن را در صندوق هایی می گذارند که به یکدیگر بسته شده و بدون پاسبان گذارده و می روند. با وجود این هرگز حادثه ای اتفاق نمی افتد جهت ایشان زیرا؛ در این مملکت مجازات شدیدی برای دزدان می باشد»^۴.

خارجی- میدان امام- ۱۷- ۱۳۸۵/۹/۱۸
(هجری شمسی)

- دخترم مشکلی پیش اومده؟ چرا چشمت رو بست، حالت بده؟ کاری از دست من برمیاد؟

پیرمرد آمده بود مرا از هیروت در بیاورد. نگاهش کردم و خیالش را از سلامتی ام جمع کردم.

- نه حاج آقا. چیزیم نیست. خوبم. فقط... فقط می خوام ببینم این جا کی هست که راجع به سابقه ی میدون از همه بیشتر بدون، حوصله ی گفتنش رو هم داشته باشه؟

- اونجا بعد از اون دهنه. می بینی؟ مغازه ی سوم، حاج آقا چیتگر. هم اطلاعات داره، هم حوصله.

داخلی- میدان امام- ۱۷:۱۵- ۱۳۸۵/۹/۱۸
(هجری شمسی)

وارد مغازه شدم. آنچه پیش رو داشتم چهره ی خندان مردی بود ۶۰ ساله که آماده ی گفتن بود:

- این مغازه ها همه موقوفه ی صارمیه اند. قضیه اینه که صارم الدوله نوه ی دختری ناصرالدین شاه مالکشون بوده و بعد از اون وقف مدارس شده. یه موقعی دست شهرداری بوده حالا هم در اختیار استانداری و اوقافه. در واقع ما سرقفلی این مغازه ها رو خریدیم. هیچ کس این جا مالک نیست...

هنوز حرفش تمام نشده بود که پیرمردی سراسیمه وارد شد.

- حاج آقا چیتگر بیا ببین بی مروتا، شیشه را شیکسن... همین یه امروز در چوبیه را نبسه بودما. (نگاهی به دفتر و دستک من کرد و ادامه داد) شومام بی یین خانوم. اگه می نویسیند، اینارم بنویسیند.

... پیدا کردن مغازه اش چندان سخت نیست. در ردیف مغازه های همرده با مسجد شیخ لطف... تنها مغازه ای که در چوبی قدیمی اش را حفظ کرده مغازه ی حاج آقا بختیار است.

- ملاحظه بفرمایین... شیشه را شیکسن، سه میلیون

فیروزه را بردن.

یاد شاردن افتادم که باد انداخته بود در غبغبش و گفته بود؛ در این مملکت...

برمی گردیم و آقای چیتگر از زمان صفوی می گوید تا آخر پهلوی. از همه ی تغییر و تحولات این سال ها و این که از همان زمان عباسی قصد این بوده که میدان معدن هنر و صنایع ایرانی باشد. بعد هم توصیه می کند سری به سرای هنرمندان اسپادانا بزنم. می گوید زمان پهلوی آنجا یک دخمه ی بویناک و کثیف بوده است. می گوید اسپادانا اگرچه طی این سال ها بیشترین تغییر را داشته است، ولی کمتر اجناس غیر بومی آنجا پیدا می شود.

خارجی- میدان نقش جهان- ۱۷۳۰-

۱۸/۹/۱۳۱۶ (هجری قمری)

از حجره اش که بیرون می آیم، میدان است با ردیف درخت های کهنسال تنومند. غروب لحاف سرخش را پهن کرده روی سر میدان. خیره می شوم به چهره ی نقش جهان، دوره ی پهلوی است و میدان در اواخر میانسالی. از آن شادابی و طراوت عصر عباسی خبری نیست. دیگر شاردنی هم نیست که بگوید: «این میدان یکی از زیباترین میادین جهان است»^۵ اثری از ویتترین ها و مغازه ها نیست. برمی گردم سمت مغازه ی چیتگر... شکل و شمایلش عوض شده است: حجره ای است با در چوبی که بیشتر به اتاق می ماند تا مغازه و سردرش روی تابلوی سفیدرنگ آفتاب خورده ای نوشته: «محل اخذ عوارضات صنف درشکه چی»!

آن طرف تر در برخی از حجره ها کوره چراغی سوسو می زند... در این یکی باز است... زن ژولیده و چرک رو میان اتاق نشسته کنار چراغ و سوزن می زند. نگاهم می کند و تعجبم را پاسخ می گوید:

- فقط که من نیستم... اغلب این حجره ها آگه مال اداره جاتیا نباشه، خونه ی فقیر بیچاره هاست. فرمایش دولتی، زغال فروشا، ولگردا و بی خونه مونا، ولی شاه دستور داده بلند شیم. اون دوتا حجره ی کنار مسجدم داده به دو تا هنرمند. می گن می خواد این جا رو پاتوق فرنگیا کنه. چه می دونم... که بیان

بینن و برن تعریف کنن. خیر سرش می گن می خواد دیدنیش کنه، مَثِ زمون شاعباس. از کنار مسجد شیخ لطف ا... وارد بازار می شوم. تاریخ است و سرد و نمور. چند متری پیش می روم. سمت راست یک دالان دود گرفته هست و چند جفت چشم حریص که انگار منتظر من بوده اندا وحشت تنم را می لرزاند. چشم هایم را باز می کنم...

داخلی- میدان امام- ۱۷۴۵-

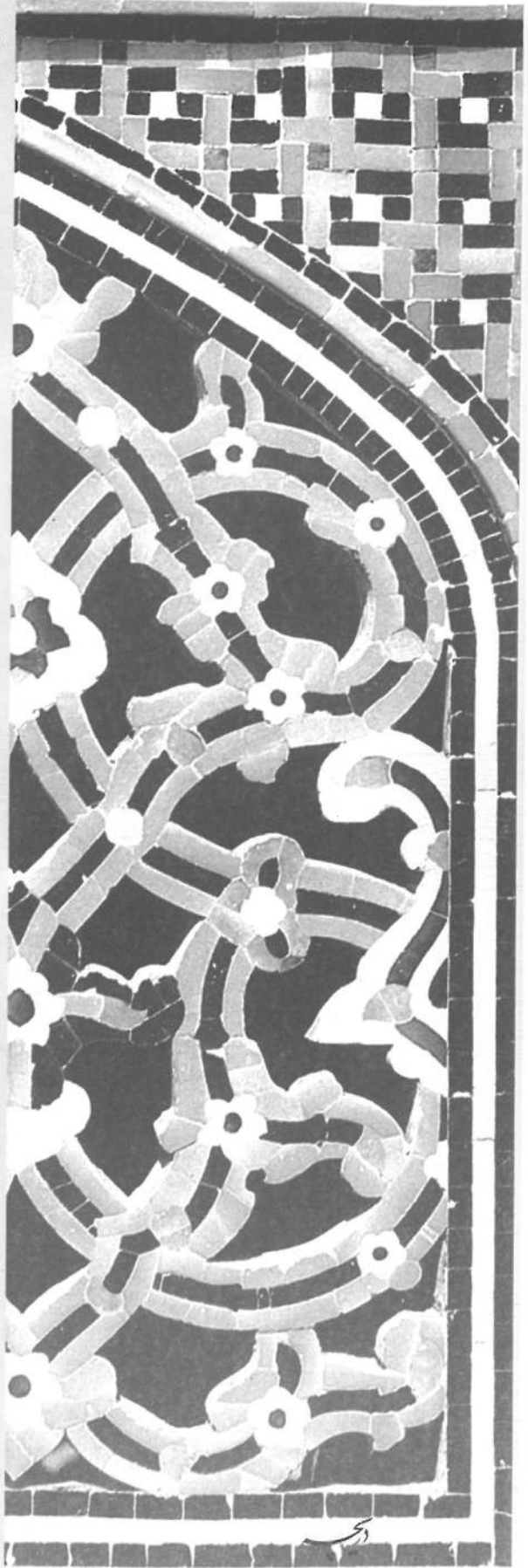
۱۳۸۵/۹/۱۸ (هجری شمسی)

... چشم هایم را باز می کنم و این جا پر از رنگ و نور و تکاپوست. دو حیاط با دالان کوچکی به هم متصل شده اند و در ضلع غربی حیاط دوم پله هایی هست که آجر فرش زمین را به بهشتی از رنگ و نقش و موسیقی پیوند می زند. به سفره خانه ی سنتی نقش جهان.

گفتند این جا کسی هست از کسبه ی بازار، دانا و روشن ضمیر، که خبر دارد چطور آن دخمه ی دوداندود به این رویای رنگارنگ میدل شده است. حاج آقا مستغاثی را همه می شناختند. پر از خاطره بود:

- خانوم این جا که نه، وضع کل میدون چند سالی بود چندان تعریفی نداشت. من اون موقع خیلی بچه بودم ولی آگه اشتباه نکم حدودای ۱۳۱۷ بود که تصمیم گرفتم واسه توریستا، آماده اش کنن. اصحاب صنایع دستی رو این جا جمع کردن. هم میدون رنگ و آتش عوض شد هم هنرمندایه هویتی پیدا کردن. کم کم پای توریست به ایران باز شد و پای صنایع دستی ایرونی هم به بازارای جهانی...

از ۵۰ سال پیش "نکته به نکته، مو به مو" همه را گفت. از تحوّل میدان گفت تا خیابان های اطرافش و ناراحت بود که چرا چهارباغ عباسی که روزی موزه ی هنر اصفهان بوده و جایگاه نقاشانی مثل پرواند و سمیات و سجادی و قلمزن هایی همچون ذوفن و فدوی و بی ریا و منبت کارانی مثل صنایع زاده و... میدل به مکان عرضه ی ساندویچ و پیتزا و لوازم آرایشی و اجناس غیر بومی شده و دود و بوق و همه مپی



ماشین‌ها فرسوده‌اش کرده است.

گفت و گفت تا رسید به سؤال اول من؛
- و اما این که چطور این جا متحول شد.
خدا خیر بده به این آقای محمد مسعود
مصدقی. اومد این جا رو خرید و پا و ایستاد
تا سروسامونش داد. به خاطر مشکلاتی که
از طرف میراث فرهنگی و استانداری براش
درست کردن رفت زیر ۴۰۰,۰۰۰,۰۰۰
تومن پول نزول. کمک که نمی‌کردن هیچ،
هر روزم یکی می‌اومد پول می‌خواست،
ولی حالا یکیشون نمیان بپرسن مصدقی
کجاس؟!

فکر کردم با این اوصاف حالا باید یا
زندانی باشد یا متواری! ولی نتوانستم سؤال
را بخورم.

- مگه آقای مصدقی الآن کجان؟

- می‌دونی خانوم حکایتش حکایت
کو توله‌های فضاییه. یه فیزیکدانی یه وقتی
نظریه داد که "اجرامی تو فضا هستن به
اندازه یک استکان ولی اگه فشار فضا از روشن
برداشته بشه حجمشون می‌شه به اندازه
خورشید". نبوغ هنرمندای ایرونی ام قصه‌اش
همینه دو سال پیش بطور اتفاقی کاتالوگ
این سفره‌خونه‌ی نقش جهان رسیده بود
دست امیر قطر... زنگ زدن و پیشنهاد دادن
که مصدقی بره عین همین بنا رو اونجا بسازه.
الان اونجاس. پروژه‌ی اولشو تموم کرده. CD
بنایی رو که ساخته براتون می‌ذارم ببینین.
حیرت می‌کنین! این آدم حتی تحصیلات
دانشگاهی ام نداشت ولی وقتی فشار مالیات،
اماکن، شهرداری، میراث و استانداری از روی
دوشش برداشته شد، قد خورشید شد. حالا،
هم ایران رو اونجا معرفی کرده، هم فرهنگ و
هنرش رو، هم برای ۸۰ تا از جوانای هنرمند
این شهر، یه جای دیگه کار آفرینی کرده...

پی نوشت:

۱. الاصفهانی، محمد مهدی بن محمد رضا؛ نصف
جهان فی تعریف الاصفهان، به تصحیح و تحشیه دکتر
منوچهر ستوده، تهران، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۲۶.
۲. سیاح و سفرنامه نویسی به نام فرانسوی که ۶

خارجی- میدان امام- ۱۵:۱۸-۱۳۸۵/۹/۱۸
(هجری شمسی)

از دهنه‌ی اسپادانا وارد میدان شدم.
سرما دیگه استخوان ترکان شده بود. خودم
را رساندم به خیابان. ماشین‌ها سرجایشان
میخکوب شده بودند. از لابلای ترافیک،
در یک تاکسی را باز کردم و سوار شدم.
- خانوم بفرما پایین، مسافر نمی‌بریم.
- خوب تا هر جا مسیرتونه منو ببرین.
حداقل تا سر این خیابون.

- پیاده بری زودتر می‌رسی. مگه
نمی‌بینی چه خبره؟!... انگار تو فاز فوتبال
نیسیا! به پنالتی کشید ولی آخرش ایران
چینو زد.

امتداد سرد و ملال آور پیاده‌رو را گرفتم
و راه افتادم. جمعیت لحظه به لحظه
بیشتر می‌شد. دست، سوت، فشقه، و
فریاد: "ایران چی کارش می‌کنه..."
صدای زنگ جملات مستغاثی توی سرم
پیچیده بود:

- خانوم چین داره ایرانو نابود می‌کنه!
سرمایه‌گذاری کلان کردن روی
کالاهاشون، تکنولوژی‌شونو به روز کردن،
جای هر صد تا آدمو با یه ماشین پر کردن.
طرف یه ساعت هزار تا کیف و کفش و
گلدون تولید می‌کنن. اونوقت ما سنگر
گرفتیم تو کارگاهای قرن هفدهمی مون و
با دست کار می‌کنیم. تازه باید هزینه‌های
قرن بیستمی رو هم متقبل بشیم، مالیات
و آب و برق و تلفون و گاز و مواد اولیه‌ای
که به بازار بورس راه پیدا کردنو شهریه‌های
سنگین تحصیل بچه‌هامونو... نه بیمه‌ای
هست، نه خبری از بازنشستگی. نه خانوم!
دستای تنهای هنرمندای ما، از پس غولای
آهنی حمایت شده‌ی دولت چین برنمیان.
چین ما رو نابود می‌کنه!

سال از دوران حکومت شاه عباس دوم را در اصفهان
سیری کرد.

۳. جناب، میر سید علی؛ الاصفهان، انتشارات گل‌ها،
ص ۲۸۱.

۴. همان، ص ۲۸۳.

۵. سفرنامه شاردن، انتشارات گل‌ها، ص ۳۲.